

هردومون از نفس افتاده بودیم به هم چسبیده بودیم و همو بغل کرده بودیم
انگار که قراره کسی مارو از هم جدا کنه از لذتی که برده بودم گریه ام گرفته بود و
اهورا با تمام بی حالی که داشت آهسته صورتمو میبوسید عرق کرده بودیم و هر دو بی
حال شده بودیم...
وقتی کمی حالمون جا اومد اهورا موهای خیس از عرقمو کنار زد و پیشونیمو بوسید و
گفت

_ چقدر دل‌تنگ تو بودم چقدر تورو کم داشتم مثل دیوونه‌ها شده بودم خوشحالم که
برگشتی زنده شدم که برگشتی
دیگه نرو هیچ وقت منو تنها نزار من بدون تو هیچی نیستم
تمام زندگی منی آیلین
من برای اینکه تورو داشته باشم هر کاری می‌کنم از هر چیزی می‌گذرم خواهش می
کنم بهم اعتماد کن
من هیچ وقت بهت خیانت نکردم من هرگز به کیمیا نزدیک هم نشدم...
من تورو عشق تو رو با کل دنیا عوض نمیکنم فراموش کن گذشته رو فراموش کن
کارنامه سیاه منو
الان من فقط تورو می‌خوام چشمام جز تو کسی رو نمیبینم قلبم جز تو جای هیچ
کس دیگه ای نیست...

دوشش داشتم خیلی دوشش داشتم حرفاشو باور میکردم پس مهر تایید و با بوسه
ای روی لبش زدم و اون محکم تر منو به خودش فشار داد و گفت
_چه خوبه که دارمت چه خوبه که برگشتی

ممنونم که اومدی که بخشیدیم که هنوزم منو دوست داری...

الان فقط عشق بود که توی وجودم تویی قلبم جا داشت

تمام شک و تردیدام از بین رفته بود من بازم به این آدم اعتماد کرده بودم میدونستم این بار اعتمادمو زیر پا نمیزاره.

توی بغلش اوج آرامش داشتم تجربه می کردم اونم بعد ماهها مزه ی این بغل این آغوش این آدم زیر دندونم مونده بود وهرگز از بین نمیرفت

حضور و وجودش برای من همون بهانه ی نفس کشیدن بود

تا صبح نخوابیدیم خواب با چشمای من غریبه بود همانطور که با چشمای اهورا غریب بود توی بغل هم موندیم از این چند ماهی که بدون هم گذرونده بودیم حرف زدیم و حرف زدیم چندین و چند بار تا نوک زبونم اومد که بگم حامله ام اما باز جلوی خودمو گرفتم نمی دونستم چرا این کارو می کنم اما عقلم می گفت هنوز نباید بگی هنوز زوده ...

آفتاب که بالا زد اهورا روی تخت نشست و موهای منو بوسید و گفت

_ شب خوبی گذروندیم هر دو نفرمون بهش نیاز داشتیم بعد چند ماه دوری و نبودن به این خلوت واقعاً محتاج بودیم اما من بی اندازه دلتنگ دخترمونم

برم دنبالش؟

برم بیارمش اینجا زندگی می کنیم دیگه مگه نه ؟

اینجا میمونیم تا وقتی که شر اون کیمیا رو از زندگیمون کم کنیم!

همین جا میمونی مگه نه؟

مگه میتونستم وقتی اینطور با مظلومیت از من چیزی میخواستم نه بگم!
سرمو تکون دادم و پلک زدم که اون منو محکم بغل کرد بغلم کرد و دوباره لبامو
بوسید میدونستم این بوسه های طولانی کار و به جاهای باریک میکشونه پس کنارش
زدم و گفتم

برو عقبتر من به تو اعتماد ندارم الان دوباره دیوونه میشی می افتی به جون من..

با صدای بلند خندید و گفت

_امان از دست توآیلت ولی حق با توئه میرم مونس بیارم بعدش دیگه خودت باید
جمع و جورم کنی میدونی که منه دیوونه وقتی از تو دورم بینمون رابطه ای نیست
چقدر حریص میشم

باید آروم کنی

خودت که شوهرت رو میشناسی تو این مدتی که نبودى از حسرت داشتن تو و
حضورت دیوونه شده بودم و الان وقتشه که خودت شوهر دیوونه تو آروم کنی ..

میدونستم فکر و ذکرش فقط این چیز است عاشق رابطه بود اما خدا را شکر که فقط
عاشق رابطه بامن بودو نه کسه دیگه ای..

به سمت آشپزخونه کوچیک آپارتمان جدیدش رفتم و گفتم

من صبحانه آماده می‌کنم تو برو دنبال مونس تا برسین و با هم صبحانه بخوریم
خلوت بودو ترافیکی وجود نداشت برای همین یک ساعت و نیمه می‌رفت و می‌آمد

سریع آماده شده از خونه بیرون رفت حس زندگی داشتیم زنده شده بودم الان دوباره
حس می‌کردم دارم زندگی می‌کنم چقدر بدون حضور این مرد زندگی تلخ بود زندگی
نبود اصلا

صبحانه رو آماده کردم جلوی آینه نشستم موهامو با شونه اهورا شونه کردم نگاهی به
صورتیم انداختم درست لاغرتر شده بودم اما نگاهم جون گرفته بود انگار که برگشتم
پیش اهورا حتی روی ظاهرهم هم تاثیر زیادی می‌گذاشت درست حدس زده بودم
درست یک ساعت و نیم وقت برد تا اهورا با مونس برگرده

درو که باز کردن به پیشوازشون رفتم و مونس خوشحال با اون چشمای خواب آلودش
خودشو توی بغلم انداخت و گفت

بابامیگه دیگه باهم زندگی می‌کنیم اره؟

من تو بابا مگه نه؟؟

پیشونیشو بوسیدم موهاشو بوسیدم و گفتم آره عزیز ماما دیگه با هم زندگی میکنیم
دیگه دور بودن تمام شد خوشحال دستاشو برای پدرش هم باز کرد دختر کوچولوی
من هم منو هم پدرش محکم بغل کرده بود با صدای بلندی میخندید

دل‌م برای این خنده هاشم تنگ شده بود نبودهددهورا و حتی روی دختر کمون تاثیر گذاشته بود که کم می خندید بیشتر وقتا توی خودش بود و من میدونستم به خاطر دل‌تنگی پدر شه....

صبحانه رو با هم خوردیم و اهورا گفت _میرم همه چیز به کیمیا بگم و ازش بخوام از اون خونه بره
اصلامیگم بیاد اینجا زندگی کنه...

دستشو گرفتم و گفتم نه الان وقتش نیست نمیخوام بفهمه که ما برگشتیم میدونی که چه کارهایی از دستش بر میاد
نمی خوام آرامشمونو بگیره بذار فکر کنه هنوزم خبری از من و دخترم نیست و تو تنهایی اینطوری آرامش بیشتری داریم

اهورا کاملا مخالف این پیشنهادم بود اما به خاطر من و اینکه خیالم راحت باشه قبول کرد قرار بود امروز و کلا خوش بگذرونیم با مونس بریم جاهایی که اون دوست داره و به زندگی برگردیم درست مثل سابق دخترم خوشحال بود من خوشحال بودم و اهورا حتی نمیشد خوشحالیشو توصیف کنم

این مرد بدون ما خیلی شکسته شده بود و برگشتن ما انگار که دوباره اونو به زندگی برگردونده بود

با راحیل حرف زده بودم و بهش توضیح داده بودم که تمام مشکلات بینمون حل شد و من پیش اهورامی مونم

دختر بیچاره انقدر خوشحال شده بود که پشت تلفن گریه کرد
حتی به مینا زنگ زد و خبر رو بهش دادم اونم خیلی خوشحال شد
دلتنگ بود بی تابی می کرد می گفت تنهایی خیلی سخته اما این چیزی از
خوشحالیش برای سر و سامان گرفتن زندگی من کم نمیکرد